

متن پرسش

سلام استاد، ان شاءالله که نماز روزه هاتون قبول باشه. من جایی برای همدردی با دوست عزیزی داستانی رو به شکل تمثیل بیان کردم ولی چون درون داستان از یه سری آیه استفاده کردم مطمئن نیستم که همه جا بار معرفتی درستی از تمثیل ها استخراج شده باشه و نوع بیان هم خیلی خودمونی هست. داستان رو با عرض و عذرت براتون میذارم اگه جایی نیاز به ویرایش داشت برام بگید تا تصحیحش کنم، خیلی ممنون. سلام فرشته‌ی خدا! سختی کشیدن که اینقدر ناامیدی نداره، تقصیر خودته دیگه به خدا بله گفتی (قالوا بلی) و از سر نادونی امانتی رو که هیچ کس توی این عالم حاضر به برداشتنش نشد برداشتی (آخ که خدا از نادونی چه کیفی کرد و چقدر بیشتر عاشق بنده هاش شد) حالا بقول معروف بکش. آخه اون لحظه دیوونه بودیم، خدا یه کرشمه اومده بود و فقط توی خلقت ما بود که اون کرشمه رو درک کنیم. اونم از فرصت استفاده کرد و امانت رو روی شونه های این انسان نحیف که به قول خودش ضعیف آفریده شده (خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا) گذاشت، گفت من وجود تو رو توی بهترین حالتی که میشد ساختم، و یاد این کرشمه رو تو وجودت گذاشتم حالا پاشو برو پایین ترین مرتبه خلقت (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. ثم ردناه اسفل سافلین) ما هم که بله رو با اجازه یا بی اجازه پدر و مادرمون (عقل و حب ذات) داده بودیم و کار از کار گذشته بود. هیچی دیگه یه رعد و برق (شک الکتریکی خدا) زدن تو سرمون و تخم این محبت کاشتن ته ته دلمون، خدا هم بهمون اونجا یه ثقل رسوند گفت میری اونجا من یکی رو از طرف خودم میفرستم یادت بده چه جویری این تخم رو که همه وجودت در پرورش و مراقبت از نهالیه که از این تخم به بار میاد مراقبت کنی. ما رو فرستادن تو دنیا (دور ترین جایی که میتونه از خدا وجود داشته باشه یا همون اسفل سافلین) ما هم که بدجویری از شک الکتریکی که بهمون داده بودن فراموشی گرفته بودیم، حالا دچار بحران هویت شده بودیم. اندر عوارض اون کرشمه ناجوانمردانه، خلقتی بی تاب (إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا) و عجول (خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا- خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ) بود و اون موجودی که بعد از دیدار کرشمه روی خدا در عالم وحدت مشتاق و بی تاب کرشمه دیگه ای بود برای یه کرشمه دیگه هم به شدت عجله داشت با سر اونو انداختن توی عالم کثرت. حالا این بیچاره از همه جا بیخبر بی تاب عجول که در فطرتش به شکلی ماهرانه هم یاد اون کرشمه رو جویری گذاشته بودن که میفهمید یه چیزی هست که اونو خیلی خیلی بی نهایت زیاد میخواد و هم اون چیز رو نمی فهمید درست و حسابی چیه و هم یه جویرایی توی ذاتش بود که در هر چیزی جلوه ای از اون محبوب رو ببینه افتاد تو دنیا و هر چیزی که به خیال خودش مظهری از اون نمی دونه چی چی رو دید بهش محبت پیدا کرد و

امان از دل انسان وقتی تخم محبت چیزی توش کاشته بشه یه مزرعه تام و تمام برای پرورش هر محبتی، حالا دیگه بت هم میساخت تا در اون مظهر اون کرشمه ببینه و خوب به شدت هم به اون علاقه مند شده بود. حالا هر فرستاده ای که از جانب خدا میومد نمی تونست اون حب رو از دل این آدم بی تاب و عجول بیرون کنه مگر یه کسایی که هنوز به این مظاهر از ته دل امید نبسته بودن و دلشون میگفت نه این اون نیست. توی داستان خلقت آدم یه موجود بود که اگرچه کمال طلب بود ولی خود برتر بین و پر از خُردِ شیشه بود ولی بد جور ظاهرش فرشته ها رو گول زده بود، در حدی که برای فرشته ها کلاس عرفان و معارف میذاشت. ولی خدا این ناخالصی رو نمی تونست ببینه اون هم وقتی اون رو توی عالم وحدت راه داده بود، آخه اونجا جایی نیست که کسی در برابر خدا منم منم راه بندازه خدا هم برای اینکه دستشو رو کنه یه بهانه جور کرد. گفت من انسانی از خاک آفریدم همه به اون سجده کنید و بقیه داستان رو هم که حتما میدونید... از اینجا دشمنی بزرگی توی وجود شیطان نسبت به آدم شکل گرفت، اونهم از بزرگترین نقطه قوت آدم بر علیه خودش استفاده میکرد و میکنه و اون اینه که آدم عاشق کرشمه و زیبایی بود. هیچی دیگه اون اومد برای گمراهی آدم هر چیزی رو به شکل غلو آمیزی زینت داد آدم که طبق عادت مسبوق به سابقه با هر کرشمه ای از هوش و حال میرفت. خدا هم همین جوری که بیکار ننشسته بود تا شیطان هر کاری میخواد دلش بکنه و از طرفی به آدم قول هدایت داده بود (إِن عَلَيْنَا لَلْهُدَى: همانا هدایت بر عهده ماست) به خاطر قولش خدا چه کارها که نکرد صد و بیست و چهار هزار از بهترین و دوست داشتنی ترین بنده هاش و که خیلی دوستشون داشت فرستاد تا آدم رو یاد عهد روز الست بندازه و بگه بابا گول نخور اون زیبایی حقیقی وجود منه اگه گل زیباست به خاطر اینه که تجلی وجود من توش بیشتره و اگر سوسک توی نظرت زشته به خاطر اینه که تجلی وجود من در آن محدود است ولی خوب وجودش لازمه. بازم خدا راضی نشد و به خاطر عهدش پیامبری رو فرستاد که روح و وجود اونو قبل از خلقت همه چیز خلق کرده بود و از اون چهارده نور واحد ساخته بود که واقعا در نهایتی که میشه خدا چیزی رو دوست داشته باشه این چهارده نور واحد رو دوست داشت. حالا خدا به خاطر عهدش اونو باید به عالم کثرت به اسفل سافلین میفرستاد و بالاخره فرستاد و حرف دلش رو به پیامبرش نسبت داد(به هر حال این خداست که نازه و ما نیاز) و در وصف پیامبرش که حرف دل خودش بود (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ: همانا شما را پیامبری از خودتان آمد که رنج و زیان [تان] بر او گران است، به [هدایت] شما اصرار دارد و به مؤمنان دلسوز و مهربان است) خدا و چون خیلی ما رو دوست داشت یه نامه ششصد صفحه ای هم برامون فرستاد (لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ- کتابی فرستادیم که در اون به یاد شما بودیم آیا نمی اندیشید) اینجا به نظرم منظور خدا از این اندیشیدن این بود که من که دارم اون روز رو به یادتون میارم آخه چرا دیگه یاد من ازتون دلبری نمیکنه؟ البته جوابش معلومه توی دل دو محبت در عرض هم قرار نمیگیرند، و اگر محبتی در دل ما کنار محبت خداست خود خدا خواسته باشه. خدا برای هدایت ما پاشو فراتر گذاشت حضرت زهرا (س)

بین در نیم سوخته عزیزش رو از دست داد، فرق علی اش شکافت، جگر حسن اش تکه تکه شد، و دیگه از کجای حسین (ع) بگم که بدن پاکش زیر سم اسب ها لگد کوب شد و کمرش با رفتن قمر بنی هاشم شکست و سر مطهرش بر روی نیزه نامه یاد ما رو تلاوت میکرد و... تا خدا نور چهاردهم رو هم فرستاد ولی باید دیگه این یکی رو از سنت های طبیعی این دنیا باید حفظ میکرد برای همین ابری رو که نماد دلتنگی اش بود جلوی خورشید وجود اون قرار داد که نه ماها از وجود اون خورشیدگونه‌ی او بی‌بهره باشیم و نه دل‌هایی که محبت اشتباهی رو توی دلشون پرورش دادن (فی قلوبهم مرض) به حدی که دیگه جایی برای پرورش نهال محبت خدا در اون دل ها نیست کمر به قتل آخرین خورشید خدا نبندند و ما هم چشم به‌راه باشیم و نشان دهیم از یاد او نرفته‌ایم چون محبت خدا را فراموش نکردیم. خدایا معرفت وجود اون خورشید رو توی دل‌های سرد ما بارور کن و هر چه زودتر این دنیای ظلمت زده رو به نور اون خورشید منور بفرما. الهی آمین

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: برداشت‌های خوبی از آیات کرده‌اید. بنده را هوایی کردید بقیه خود دانند.

موفق باشید